نزاع لفظی در امکان تحقق حیات و آگاهی بدون اتکاء به بنیه و پایه

حال آن آقا تشریف نیاوردهاند؛ هفته قبل مناقشاتی بود در مطالبی که میخواستم بگویم؛ همین فرمایش ایشان که بهدنبال عبارتی بود که از مرحوم خواجه و مرحوم علامه رضوان الله علیهما خواندم، آن را پیجویی کردم و در فدکیه هم یک صفحهای برای آن گذاشتم. در عبارتی که در آن جا بود، بهصورت تطبیقی گفتم مرحوم خواجه تعبیر کردهاند که کیفیات نفسانیه محتاج به حیات هستند.

> **قال: فهذه الكيفيات تفتقر إلى الحياة و هي صفة تقتضي الحس و الحركة مشروطة باعتدال المزاج عندنا.**
>
> **أقول: هذه الكيفيات النفسانية التي ذكرها مشروطة بالحياة و هو ظاهر، ثم فسر الحياة بأنها صفة تقتضي الحس و الحركة، و زادها إيضاحا بقولنا مشروطة باعتدال المزاج، ثم قيد ذلك بقولنا عندنا ليخرج عنه حياة واجب الوجود فإنها غير مشروطة باعتدال المزاج و لا تقتضي الحس و الحركة.**
>
> **قال: فلا بد من البنية.**
>
> **أقول: هذا نتيجة ما تقدم من اشتراط الحياة باعتدال المزاج فإن ذلك إنما يتحقق مع البنية و هذا ظاهر، و الأشاعرة أنكروا ذلك و جوزوا وجود حياة في محل غير منقسم بانفراده و هو ظاهر البطلان[1]**

حیات چیست؟ **«صفة تقتضي الحس و الحركة»؛** حساسٌ متحرکٌ بالاراده.

«مشروطة باعتدال المزاج، ثم قيد ذلك بقولنا عندنا»؛ باید اعتدال مزاج هم باشد.

«فلا بد من البنية»؛ اگر بخواهیم حیات و کیفیات نفسانیه داشته باشیم، حتماً محتاج به یک پایه و یک بنیه و یک بیس (base) هستیم؛ بینة بر وزن فعلة، که نوع خاصی از ساختار است؛ تا این ساختار نباشد آن حیات نخواهد بود. این را فرمودند. آنچه که در جلسه قبل، از آن رد شدم و روی آن تأکید نکردم، این جمله بود - خودتان هم به آن مراجعه کنید؛ بهعنوان یک بحث تطبیقی، خیلی زیبا و جذاب است، که علامه ذیل «لابدّ من البنیة» فرمودهاند -:

«هذا نتيجة ما تقدم من اشتراط الحياة باعتدال المزاج»؛ حیات به اعتدال مزاج مشروط است، بینه میخواهد.

«فإن ذلك إنما يتحقق مع البنية»؛ تا ما یک پایه‌ای داشته باشیم و ساختاری داشته باشیم، اعتدال مزاج معنا ندارد. مزاج، ممازجت چند چیز است، پس اینها باید در آن ساختار با هم ممازجت کنند، لذا به آن بنیه نیاز داریم.

«و هذا ظاهر»؛ اینکه در این حیات ما نیاز به بنیه به‌معنای بدن داریم، خیلی روشن است.

«و الأشاعرة أنكروا ذلك»؛ اشاعره این را انکار کرده‌اند، **«و جوزوا وجود حياة في محل غير منقسم بانفراده»؛** اگر یک چیزی باشد که یک‌پارچه باشد، یعنی مزاج نداشته باشد و اصلاً مرکب نباشد و بسیط باشد، می‌تواند حیّ باشد. **«و هو ظاهر البطلان»؛** حتی در جزء لایتجزی هم به این قائل شده‌اند. در یک چیزی که یک‌پارچه است، اشاعره گفته‌اند که می‌تواند حیّ باشد. علامه می‌فرمایند: «ظاهر البطلان».

در شرح تجرید قوشچی و شوارق هم در اینجا بحث خوبی دارند. شرح تجرید قوشچی شرح قوی و خوبی است ولی در هیچ نرم‌افزاری خود این کتاب نیست. با اینکه شرح تجرید است و کتاب کلامی قوی‌ای است! دو تعلیقه دارد که در نرم‌افزارها آمده است. چون چاپ شده بود آن را آورده‌اند. خود کتاب، چاپ مکرر دارد. حاشیه مقدس اردبیلی را دارد، حاشیه‌های خیلی خوبی دارد. ظاهراً هیچ کجا نیست، مگر فایل‌های تصویری آن. علی ای حال خود کتاب حیف شده. در شرح تجرید قوشچی که توسط «منشورات رضی، بیدار، عزیزی» چاپ شده، آن را با حاشیه‌های مرحوم مقدس اردبیلی چاپ کرده‌اند. صفحه ۲۸۳، در آن جا همین را قشنگ توضیح می‌دهد؛ بنیة و ... . بعد می‌گوید حکماء و اکثر معتزله قائل هستند به اینکه به بنیه نیاز داریم. اشاعره و بعضی از معتزله می‌گویند حیات محتاج به بنیه نیست. این بحث‌هایی که من می‌گویم برای این است تا معلوم شود که این بحث‌ها یک نحو به نزاع های لفظی برمی‌گردد.

در شوارق هم اگر خواستید مراجعه کنید در چاپ قدیم صفحه ۴۴۸ است. مرحوم لاهیجی فرموده‌اند که نیاز دارد:

> **و امّا الاشاعرة بل جمهور المتكلمين فمنعوا هذا الاشتراط و قطعوا بجواز ان يخلق اللّه الحياة في البسائط بل في الجزء الّذي لا يتجزى و لا شك في امكان ذلك امكانا ذاتيا و امّا الوقوع فكلّا الّا من طريق خرق العادة[2]**

«و امّا الاشاعرة بل جمهور المتكلمين فمنعوا هذا الاشتراط»؛ گفته‌اند بینه نمی‌خواهد و به مزاج نیازی ندارد. بعد می‌گویند:

«و لا شك في امكان ذلك امكانا ذاتيا»؛ ما که نمی‌گوییم محال است؛ مثلاً یک تکه سنگ... . **«و امّا الوقوع فكلّا»؛** یعنی وقوعا ما یک حیاتی داشته باشیم که بینه نخواهد، محال است. اینجا منظور من بود: **«الّا من طريق خرق العادة»؛** اعجاز شود؛ همین «ظاهر البطلان»ی است که علامه فرمودند؛ یک چیزی باشد که حیات در آن بیاید، خرق عادت است. خرق عادت، اعجاز است. از غیر طریق اعجاز، ما این را نخواهیم داشت.

خُب ببینید؛ راجع به این مبانی، خیلی بیشتر باید صحبت شود. اگر در سنگ، حیات خواسته باشیم، حتما ًباید خرق عادت بشود ای من؟ خودش یک صحبتی است. اگر بگوییم هر چیزی نوع خاص حیات خودش را دارد، آنجا هم حیات دارد. فخر رازی ذیل آیه شریفه «وإن من شيء إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم» [3]؛ سنگهایی هستند که از خشیت خداوند سقوط میکنند و هبوط میکنند، در اینجا گفته معتزله و حکماء گفتهاند: سنگ که حیات، عقل و هوش ندارد! خشیت یعنی چه؟! بعد میگوید:

> **و ان من الحجارة...منها لما یهبط من خشیة الله**
>
> **قالوا: فغير ممتنع أن يخلق في بعض الأحجار عقل و فهم حتى تحصل الخشية فيه، و أنكرت المعتزلة هذا التأويل لما أن عندهم البنية و اعتدال المزاج شرط قبول الحياة و العقل، و لا دلالة لهم على اشتراط البنية إلا مجرد الاستبعاد، فوجب أن لا يلتفت إليهم[4].**

میگوید این استبعادی است که میگویند حیات حتما ًمحتاج به بنیه است. نه، سنگ هم حیات دارد، حیاتی که شما سر در نمیآورید. «لما یهبط من خشیة الله».

خُب ببینید امکان ذاتی آن درست است، امکان وقوعی آن در اینکه سنگها حیات داشته باشند را کجا میتوانیم انکار کنیم؟! اما نوعی از حیات را دارند. منافاتی ندارد با آن حیاتی که بینه میخواهد. چرا در این بحثها به این وضوح، درگیری پیش میآید؟! شما میگویید چه مانعی دارد حیات در هر چیزی بیاید؟! خُب انسانی که زنده است، ده دقیقه بعد میمیرد. وقتی مرد، یک چیزی از او کم شد یا نشد؟ اگر میگویید هر چیزی حیات دارد، خُب بدن زید و جسد او با نیم ساعت قبل که زنده بود، هر دو، حیات دارند. پس نزد شما بدن مرده او هم حیات دارد! چطور میگویید سنگ و کل شیء له حیات، خُب جسد یک مرده هم له حیات! به این قائل میشوند یا نه؟ میگویند بله، وقتی سنگ حیات دارد، بدن مرده حیات نداشته باشد؟! در اینکه مشکلی ندارند.

خُب صحبت سر این است - میخواهم بگویم نزاع ها لفظی است -: اگر بدن یک مرده حیات دارد، پس چرا وقتی زنده بود از هم نمیپاشید؟! تعفن نمیگرفت؟! فوری نیاز داشتند آن را زیر خاک کنند؟! اما وقتی مرد، با عجله آن را دفن میکنند و از هم میپاشد؟! خُب اگر حیات دارد، آن وقت حیات، این وقت هم حیات، پس معلوم میشود این حیاتی که شما در جسد او قائل هستید، نوع دیگری از حیات است و ربطی ندارد به آن حیاتی که محتاج بینه بود. اینها را عرض کردم تا مقدمهای برای این مطلبی باشد که میگویم.

شاگرد: با این فرمایش شما چطور بحث کنیم که قضیه به شرط محمول نشود؟ یعنی آن هوشی که برای چیزی است که بینه دارد. یعنی خصوصیات این هوش چیست که میگویید حتما ًباید بینه داشته باشد.

استاد: اساس بحث ما همین است؛ وقتی ما میگوییم هوش پایهمحور، داریم روی نظام اسباب و مسببات در بخشهایی که خداوند متعال آنها را قرار داده و هر کسی میتواند آنها را ببیند، جلو میرویم. اگر خدای متعال در یک بخشی از عالم خلقت، حیاتی را به هر شیئی داده، آن را در جای خودش بحث میکنیم و میگوییم اسباب آن چیست و چطور خداوند به یک سنگ حیات داده است. ما که نمیخواهیم آن را انکار کنیم. اما میبینیم خداوند متعال در «ابی الله أن یجري الامور الا باسبابها»[5]، در عالم مزاجها و بدنها یک ساختاری را قرار داده که این ساختارها از حیث ظهور آگاهی

و فهم و علم و شعور و ... با هم فرق دارند. ما میخواهیم ببینیم چه اسبابی هست که شعور انسانی و حیوانی و رشد نباتی در آن ظهور میکند و همین، در یک سنگ ظهور میکند. خدای متعال طبق یک اسبابی قرار داده. اگر ما این اسباب را درک کنیم که منافاتی ندارد که بگوییم اگر یک نبات طبق خلقة الله و اسبابی یک رشدی دارد؛ خدای متعال میتواند همین رشد را به حساب دیگری ای آگاهی و درک و شعور آن را به یک سنگ بدهد؛ خُب این یک نظام دیگری است. این نظام اسباب، منافاتی با آن ندارد. آنها که میخواهند هوش مصنوعی درست کنند، بگویند این هوش در سنگ هست یا نیست؟ فضای خودش است که آن بعداً بحث میشود. اما فعلاً که میخواهند هوش مصنوعی درست کنند، فضای آنها در فضای درک یک بخشی از نظام اسباب و مسببات الهی است؛ «ابی الله أن یجري الامور الا باسبابها»، در حوزههای مختلف، اسبابهای مختلف هست. شما هر کجا بروید، میبینید خداوند متعال به مناسبت آن مقام، اسبابی را قرار داده است. این، اصل عرض من است.

---

[1] کشف المراد، ج ۱، ص ۲۵۲-۲۵۳

[2] شوارق الإلهام في شرح تجريد الكلام ج2 448 المسألة الخامسة في الحياة ..... ص : ۴۴۸

[3] البقره ۷۴

[4] تفسير مفاتيح الغيب ج3 557 [سورة البقرة(2): آية ۷۴] ..... ص : ۵۵۵

[5] بصائر الدرجات في فضائل آل محمد علیهم السلام , جلد۱ , صفحه۶

بازبینی #4
ایجاد شده 12 سپتامبر 2024 13:29:02 توسط ... .
به روزرسانی شده 6 فوریه 2025 12:04:27 توسط ... .